

ناسیونالیسم نژادپرستانه ایرانی: زخم رویارویی با اروپا و مسئله آریایی‌گرایی

پیام حسن‌زاده قالب‌ساز

دعوی تعلق ایرانی‌ها به «نژاد آریایی»، اصلی‌ترین ستون گفتار ناسیونالیسم ایرانی است. این نوشتار می‌کوشد نشان دهد که چنین ادعایی در حقیقت یک باور وارداتی قرن بیستمی از اروپا است.

آریایی‌گرایی یا آرینیسم [i] در اروپا پس از آنکه در خدمت اقدامات استعماری و ایدئولوژی نازی‌ها قرار گرفت، از اعتبار افتاد. با وجود این و علی‌رغم دهشت‌ها و قساوت‌های «آرینیسم» نازیسم، گروهی از ایرانیان همچنان با خونسردی خود را «آریایی» می‌دانند. و ارجاع به اسطوره «سرزمین آریایی‌ها» هنوز حتی در محافل آکادمیک از رونق نیفتاده است.

این تب نژادپرستانه حتی تا آنجا پیش می‌رود که برای خود هویت و پیشینه شعری جعل می‌کند، برای مثال در **قطعه موسیقی «آریایی نژاد» تولید شده در سال ۲۰۰۹ با صدای شکیلا و شهریار**. در موزیک-ویدئوی این آهنگ ادعا شده که ترانه/شعر آن را حکیم ابوالقاسم فردوسی سروده است. نخیر، فردوسی هرگز به «نژاد آریایی» اشاره‌ای نکرده و این ادعا به طرز بی‌شرمانه‌ای دروغ است. ابیات ترانه از دو شعر مصطفی سرخوش به نام‌های پیک مهر و خانه مهر گرفته شده‌اند.

در این نوشتار استدلال خواهم کرد که دلیل انعطاف‌پذیری و دوام «اسطوره آریایی»، نقش ویژه‌ای است که آن در سیاست‌های هویتی بازی می‌کند، و البته باید اشاره کرد به نقش راهبردهایی که «ایرانی»‌ها برای مدیریت تروما یا زخم مواجهه با اروپا به کار گرفته‌اند.

آریامهر محمدرضا شاه پهلوی: ما تصادفی خاورمیانه‌ای شدیم

حسن تقی‌زاده (۱۲۵۷-۱۳۴۸) بدون شک یکی از بزرگترین روشنفکران معاصر ایران بود. او دیدگاهی اغلب انتقادی نسبت به گفتارهای سیاسی چیره در ایران داشت. در اواخر دهه ۱۳۲۰، او گله می‌کرد که «معلوم نیست چرا در صورتی که وزارت خارجه ما به خارجیانی که چند سال در ایران توقف و اقامت کرده‌اند، در صورت تقاضای آنها اغلب حق تابعیت ایرانی می‌دهد، به لغات عربی که هزار سال در ایران توطّن کرده‌اند حق ایرانی شدن نمی‌دهد.» [ii] او با اشاره به روند ورود همزمان گسترده لغات از زبان فرانسه و از دیگر زبان‌های غربی به فارسی، این عدم وحدت رویه را ناشی از «بلای» تقسیم‌بندی مقولات «به آریایی بودن این، سامی بودن آن و آلتائی بودن آن دیگری» می‌دانست.

محمدرضا شاه پهلوی — که به خود عنوان آریامهر، «نور آریایی‌ها»، داده بود (عنوانی که هیچ سابقه پیشینی در تاریخ ایران نداشت) — در سال ۱۹۷۳ اعلام کرد: «بله، ما شرقی هستیم، اما ما آریایی هستیم. این خاورمیانه چیست؟ دیگر نمی‌توان ما را در آنجا پیدا کرد. اما آسیا، بله. ما یک قدرت آریایی آسیایی هستیم که ذهنیت و فلسفه آن نزدیک به حکومت‌های اروپایی و بالاتر از همه فرانسه است.» [iii] او در یک مکالمه خصوصی به سفیر آن وقت انگلیس سر آنتونی پارسونز می‌گوید که ایرانیان به عنوان «آریایی‌ها»، در حقیقت عضو خانواده اروپایی هستند و این فقط یک «تصادف جغرافیایی» است که ایران در خاورمیانه واقع شده و نه در میان کشورهای اروپایی دیگر.

ادعای خویشاوندی «نژادی» ایرانیان با هم‌نوعان آریایی خود در اروپا، هنوز مبنا و معیاری عمده برای هویت‌یابی ایرانی‌هاست و منظومه‌ای از گفتارهای فرهنگی، سیاسی و تاریخی را حول خویش‌سامان داده است. برای اثبات این خویشاوندی غالباً به نقش برجسته‌های باستانی و شباهت‌های زبانی استناد می‌شود و از این بابت، ادعاهای نژادی ناسیونالیست‌های مدرن متکی به وجود یک سنت مستمر و باستانی است که به هخامنشیان یا حتی مردم اوستایی قبل از آنها باز می‌گردد. این گفتار نژادی که خود را بر پایه فرضیه‌هایی «ازلی‌گرا» سامان می‌دهد، در سیاست‌های

هویتی خود از دو راهبرد «خود-شرق‌شناسی‌سازی» [iv] و «از جاکندگی» استفاده می‌کند که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. من این راهبردها را تنها دارای خصلتی گفتاری می‌دانم.

در واقع، ناسیونالیسم ایرانی به صورتی گفتاری با جعل و ارائه تصویری ذاتاً مترقی از ایرانیان که سرنوشتی رفیع در میان ملل جهان دارند، مواجهه تروماتیک ایران با غرب و مدرنیته را مدیریت کرد، و از این‌رو، صرفاً میانبری به سوی مدرنیته بود در صورتی که جنبش مدرنیستی، از سوی دیگر، یک برنامه عملی اصلاح سیاسی و مدرنیاسیون ساختاری را ترویج می‌کرد.

از آریا به آرین: لاتینی‌شدگی مقدمه نژادپرستی

لازم است قبل از ادامه بحث، به طور اجمالی بپردازیم به واژه آریایی، که ترجمه اصطلاح (Aryan) از زبان فرانسوی و انگلیسی است، و تبار آن را در نسبت با واژه آریا (ariya) بررسی کنیم.

اسطوره آریایی بشر را به چندین نژاد تقسیم می‌کند و بیشتر اروپایی‌ها، و البته ایرانی‌ها و هندی‌ها را به عنوان اعضای نژاد آریایی می‌داند. اسطوره آریایی تاریخی طولانی در اندیشه اروپایی دارد: از اوایل قرن نوزدهم تا بعد از جنگ جهانی دوم. و در طول این سالها، چارچوب مفهومی و تعاریف آن به‌طور چشمگیری دستخوش تحول و دگرگونی بوده است. در ابتدا معطوف و محدود به ابداعی در حوزه فیلولوژی [v] یا زبان‌شناسی تاریخی بود، که برای توضیح شباهت‌های میان زبان‌های اروپایی، ایرانی و هندی به کار می‌رفت. اما به سرعت، ابعادی انسان‌شناختی و سپس سیاسی به خود گرفت. بار سیاسی آرینیسم، با تصاویرسازی‌های رُمانتیک، رفته‌رفته تشدید شد تا آنجا که ادعا می‌شد که به نژاد آریایی تکلیف و تقدیری ویژه محول شده است، و آن به طور خلاصه عبارت بود از تفوق بر «دیگری‌های» آن، یعنی «نژادهای فرومیه». این تجلیل از مرد سفید پوست، توجیه مناسبی برای اقدامات امپریالیستی دولت‌های بزرگ اروپایی در آن زمان بود. بهترین نمود این توجیحات را می‌توان در ایده‌های رودیارد کیپلینگ [vi] یافت که از «رساله مرد سفید» برای متمدن ساختن جهان سخن می‌گوید.

خاستگاه اسطوره آریایی معمولاً به کشف سر ویلیام جونز [vii] در سال ۱۷۸۶ نسبت داده می‌شود که مطابق با آن یونانی، لاتین، سانسکریت و فارسی از ریشه‌هایی مشترک ناشی می‌شوند. اما خود اصطلاح آرین (Aryan) اول بار به دست آبراهام-ایاسنت انکتیل-دوپرون (۱۸۰۶-۱۷۳۱) جعل شد. [viii] این شرق‌شناس فرانسوی که بین سال‌های ۱۷۵۵ تا ۱۷۶۱ در هندوستان زندگی می‌کرد و زبان‌های فارسی، سانسکریت و برخی دیگر زبان‌های شرق را فراگرفته بود، اولین ترجمه از اوستا -مجموعه متون مقدس زرتشتیان— را به زبانی اروپایی منتشر کرد. او در یک سخنرانی به سال ۱۷۶۳ اولین بار اصطلاح aryen (معادل فرانسوی aryan) را به‌کار برد. انکتیل-دوپرون واژه اوستایی آریا ariya را از طریق امتزاج آن با arioi که در نسخه‌های لاتین تاریخ هرودوت برای اشاره به مادها به کار می‌رفته بود اروپایی کرد. کار پیشگامانه او محدود به اوستا و ترجمه آن به فرانسوی می‌شد و اصلاً ربطی به نظریه زبان‌شناختی جونز نداشت. اما همین لاتینی‌شدگی در تناظر با نظریات زبان‌شناسی نقطه آغاز سفر نژادشناختی آرینیسم در اروپا شد.

تکامل معنایی کلیدی در سال ۱۸۱۹ رخ داد، وقتی نویسنده جوان پیشگام رمانتیک، فردریش شلگل، بار و معنای اروپایی بیشتری به آرین (Aryan) داد و گفت که ariya در زبان‌های ودیک و اوستایی با مفهوم آلمانی Ehre (شرافت و افتخار) و در واقع با مفاهیم «افتخار و اعمال نجیب» پیوند و ارتباط دارد. در واقع، شلگل Aryan را که ترجمه ariya بود به یک مقوله نژادی مدرن بدل کرد و این چرخش معنایی به سرعت تخیل همعصران او را تسخیر کرد و زمینه‌ساز نظریه‌های تازه‌ای حول چگونگی و چرایی تفوق استعمار اروپایی فرانسوی-انگلیسی بر شرق شد. چهره‌های اصلی این موج از نظریه‌پردازان، ارنست رنان و آرتور دو-گابینو فرانسوی بودند.

ماهیت بینان‌های اسطوره آریایی -گرچه در هاله‌ای از زبان علمی پیچیده شده بود— آشکارا رومانتیک بود. گره خوردن این دو چارچوب فکری متمایز، یعنی علم‌گرایی و رمانتیسیسم، در سیر تحول اسطوره آریایی سه پیامد داشت:

نخست، وابستگی زبانی زبان‌های اروپایی به خویشاوندی نژادی تعبیر شد، و نژاد به‌شکلی رومان‌تیک مفهوم‌پردازی شد.

دوم، پژوهش در مورد آریایی‌گرایی به تلاشی تبارشناسانه و خاستگاه محور بدل شد. این را به‌روشنی در وسواس نویسندگان آریانیست و سالکان مسلک آنها در جستجوی اکتشافی برای یافتن مبدأ مشترک و نقطه پیدایش این نژاد و به‌ویژه در تلاش‌های آنها در تعیین محل خانه اصلی آریایی‌ها می‌توان مشاهده کرد. آنها بر این فرضیه بودند که قبیله‌ای ازلی، در سرآغاز تاریخ، از آریاییان راستین، نیآریایی‌ها (احتمالاً در برابر نیاسامی‌ها و فرزندان سامی) وجود داشته است و نطفه تمام نسل‌ها و فرزندان بعدی از این قبیله می‌آید.

سومین پیامد، خود بزرگ‌پنداری‌ای بود که در آریانیسم رمانتیک منزل کرد. استفاده از این عینک نژادی برای توضیح تاریخ، وسواس به خلوص نژادی را پدید آورد. و بدین ترتیب، نفس اختلاط نژادی [ix] به چیزی «ناهنجار» بدل شد.

آرتور دو-گابینو، نژاد را «موتور محرک تاریخ» قلمداد می‌کرد، و زوال نژادهای والاتبار را نتیجه اختلاط نژادی می‌دانست. جالب است که گابینو برای اثبات نظریه خویش، به ایرانیان به عنوان نمونه بارز زوال و فرومایگی نژادی در اثر اختلاط با نژادهای دیگر اشاره می‌کند و جالب‌تر آن که فرضیه نژادپرستانه او بعدها توسط ناسیونالیست‌های ایرانی از آن خودسازی شد و مقدمات عرب‌ستیزی ناسیولیسم ایرانی و وحشت و کراهت «ایرانی‌ها» از آمیزش با دیگر اقوام منطقه از جمله افغان‌ها و ترک‌ها را فراهم آورد.

آریانیسم در ایران

در نیمه اول قرن نوزدهم، نخبگان از خود راضی دوران قاجار به ناگهان با ضربه دردناک قدرت نظامی اروپا مواجه شدند. شکست خُردکننده قشون ایرانی بسیاری از ایرانیان آگاه را شوکه کرد و باعث شد که آنها به‌عمق زوال قدرت ایران بیاندیشند. مواجهه تروماتیک با روسیه و بریتانیا، فرآیند دردناکی از پرسشگری از خود را برانگیخت که راه را برای نهضت تجدد ایران هموار کرد. متجددین بر آن شدند که از طریق اصلاح حکومت و نهادها راه ورود ایران به مدرنیته را باز کنند تا امکان حرکت پایاپای با اروپای پیش‌رفته به وجود آید. متاسفانه ماهیت خودسرانه حکمرانی در حکومت قاجار و مقاومت روحانیون و دربار مانع از تحقق هرگونه تغییر بنیادین و مدنی تا زمان انقلاب مشروطه (و حتی پس از آن) شد. از دهه ۱۸۶۰ میلادی به این سو، در نتیجه این انقیاد و اینرسی (مانایی) منبعث از استبداد، گروهی از روشنفکران به رهبری میرزا فتحعلی آخوندزاده مواضع رادیکالی در بحث در مورد مدرنیزاسیون اتخاذ کردند. این نویسندگان به شیوه‌های جدیدی خود را درگیر گذشته ایران و آینده مورد انتظار برای آن کردند و مبانی ایدئولوژیک ناسیونالیسم ایرانی را فراهم آوردند.

برخلاف هم‌تایان تجددگرای خود، راه حل ناسیونالیست‌های ایرانی درباره معضلات ایران به جای صورتبندی برنامه‌ای مشخص از اصلاحات عینی و انضمامی—گفتاری (دیسکورسیو) بود. اگر چه آنها از متجددسازی نظام سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی کشور (با تعابیری گنگ و آرمانشهرگرایانه) دفاع می‌کردند، اما گفتار ناسیونالیست آنها بیشتر سوگواری بر سر وضعیت اکنون ایران بود. آنها درگیر نوستالژی‌ای باستان‌گرایانه و آرکانیستی از گذشته و در واقع نوعی خیال‌پردازی در مورد سرآغازی افتخارآمیز شدند که جایی در تاریخ گم‌گشته و از دست رفته است. آنها وضعیت کنونی ایران را با توجه به آنچه برتری ذاتی ایرانیان می‌دانستند نوعی ناهنجاری تصور می‌کردند. این ارزیابی بلندپروازانه از طبیعت ایرانیان بنیاد خود را در فرهنگ و افتخارات ایران قبل از اسلام یافت. و البته امکان بازبازی چنین گذشته‌ای ممکن نبود مگر به لطف مطالعات شرق‌شناسانه. این ما را به نتیجه طبیعی روایتی می‌رساند که معتقد است: ایران ذاتاً ماهیتی مترقی دارد اما در وضعیت ناهنجار عقب افتادگی کنونی گرفتار آمده است. این روایت به یک «دیگری» بیگانه نیاز دارد تا به عنوان عامل شری نکوهش شود که مقصر هبوط ایرانیان از بهشت است. و نزدیکترین شر یا دیگری و در واقع «بیگانه»‌ای که می‌توان یافت اسلام به عنوان پدیده‌ای نژادی ذیل فرهنگ عربی است. این روایت هر چند که در ظاهر به انتقاد از نقش نهاد دین نیز می‌پردازد،

اما با بیگانه‌سازی آن در هیبتی موهوم، عملاً از نقد و اصلاح ساختاری سازمان قدرت روحانیت باز می‌ماند. و چنان که بعدها می‌بینیم، حتی نهاد روحانیت شیعه نیز ذیل این گفتمان بیگانه‌ستیز ضد عربی تجدید سازماندهی کرده و با برجسته کردن نقش مرجعیت قم در برابر نجف، اساساً شیعه را به مثابه نسخه پیشرو و مدرن از اسلام معرفی می‌کند، نسخه‌ای که ماهیتی ذاتاً ایرانی دارد و در تقابل با اسلام ارتجاعی اعراب منطقه قرار می‌گیرد.

این امر سرنخ لازم را برای توضیح اینکه چرا محافل ناسیونالیست ایرانی تا این حد پذیرای آریانیسم بودند به دست می‌دهد. آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و پیروان آن‌ها بر مترقی بودن ذاتی ایرانی‌ها پافشاری می‌کردند، هم زمان آریانیسم نیز بر فضائل درونی نژاد آریایی (خلاقیت، تمدن، برتری و غیره) تکیه داشت. ناسیونالیست‌های ایرانی به طور عمده اعراب را مقصر زوال ایرانیان می‌دانستند، و از سوی دیگر آریانیسم، نژاد سامی را با ویژگی‌هایی همچون «کثیفی، حرص و آز، و نوکر صفتی» و ناتوانی در «فهمیدن زیبایی‌های متافیزیک [x]» تعریف می‌کرد. روشنفکرانی چون جلال‌الدین میرزا تا محمدعلی فروغی عمر خود را صرف «پاکسازی» زبان فارسی از لغات عاریه گرفته شده از زبان عربی کردند، میرزا ملکم خان و آخوندزاده در اندیشه پاکسازی زبان فارسی از الفبای عربی بودند، و این درست هنگامی بود که آریانیسم اختلاط نژادی را، که گابینو (و بعدتر نازی‌ها) عامل اصلی زوال تمدنی می‌دانستند، محکوم می‌کرد.

و البته این مرهمی بر عقده حقارت ناسیونالیسم ایرانی در مقابل اروپا بود، چرا که این برساخت نظری ایرانی‌ها را از نظر نژادی به اروپایی‌ها منسوب می‌کرد، و این «التیام‌بخش» بود، چراکه این برساخته نظری خود محصول تفکر اروپایی بود.

خودشرق‌شناسی‌سازی و از جاکنندگی

بر خلاف سرزمین‌هایی که به طور رسمی به استعمار اروپا درآمدند، ناسیونالیسم در ایران سعی در رهایی ایرانیان از حاکمیت استعماری نداشت، بلکه تنها به دنبال همگام شدن با اروپا و غرب در پیشرفت‌های نظامی، سیاسی، و در مرحله ثانویه، در زمینه‌های اقتصادی بود.

این ویژگی را حتی در میل وافر حکومت حاضر به قسمی امپراطوری‌گرایی — که گاه حتی ذیل عنوان پرطمطراق احیای امپراطوری ساسانی از جانب ایدئولوگ‌های حکومت تبلیغ می‌شود — و علاقه شدید آن به تکنیک مدرن و پیشرفت‌های نظامی قابل ردیابی است.

ناسیونالیست‌ها با تمام وجود بیزاری شرق‌شناسانه از اعراب را به آغوش کشیدند و در بعضی موارد حتی آن‌ها را در مورد خود ایرانیان نیز بازتولید کردند، برای مثال میرزا آقا خان کرمانی اظهار می‌کند که «فلاسفه غربی می‌نویسند که ما (ایرانی‌ها) در همه خصوصیات منفی بر دیگران تفوق داریم.» [xi]

خود-شرق‌شناسی‌سازی در اینجا اشاره دارد به حمایت بی‌قید و شرط ناسیونالیست‌های ایرانی از تعصبات شرق‌شناسی، و امتناع از بحث و گفتگو با شرق‌شناسان با هدف تدوین پاسخی در برابر ذات‌پنداری آنها.

خود-شرق‌شناسی‌سازی روشنفکران ایرانی هیچ تمایل و اراده‌ای به استدلال در برابر دیدگاه‌های نژادپرستانه شرق-شناسی که از بسیاری جهات خود آنها را نیز هدف قرار داده، نداشته است. در عوض، تعصبات شرق‌شناسی را از آن خود کرده است. به زعم روشنفکران ناسیونالیست ایرانی، این تعصبات در واقع صحیح هستند، اما به خاطر دستاوردهای پیش از اسلام این سرزمین در مورد ایرانیان صدق نمی‌کنند. آریانیسم این ذهنیت را با افزودن عنصر «نژاد برتر» به معادله تشدید کرده است.

زیر نقاب غرور و میهن‌پرستی ناسیونالیسم ایدئولوژیک ایرانی، خود-شرق‌شناسی‌سازی چیزی جز «نفرت از خود» در لباسی مبدل نیست. این اشتیاق نامیدانه به چیزی بیش از یک «شرقی» (اورینتال) کم‌ارزش بودن، چیزی بیش از یک ملت بدبخت آسیایی بودن، این تصور که ایرانی‌ها اشتباهی در خاورمیانه هستند، همه جلوه‌های روشنی از «نفرت از خود» اند.

خود-شرق‌شناسی‌سازی راهبرد و سپر حفاظتی ایرانیان در مقابل مشغولیت‌های تمدنی غرب — در تقابل غرب با عرب و یهود در ساختن اشباح سامی به عنوان واحدهای به ترتیب سیاسی و الیهاتی از موجودیت تمدنی دشمن — بوده است و البته نه از طریق مقابله با آن بلکه از راه پذیرش بی‌چون و چرای آن و معرفی استثنایی درون آن معادله کلی‌اش.

تا آنجایی که به ناسیونالیسم ایرانی مربوط می‌شود، ذهنیت از جاکندگی حاکم نتیجه مستقیم آریایی‌گرایی بوده است: تلاش شده که از طریق گفتار نژادی آرینیسم، ایران را از واقعیت شرقی و اسلامی خود جدا کرده، و به طور مصنوعی و با زور آن را درون یک جغرافیای خیالی متصل به غرب جا بزنند. این استراتژی و این تلاش، به‌روشنی نشانگر عقده حقارت ناسیونالیسم ایدئولوژیک در برابر اروپاست. و باید اشاره کرد که این تلاش همبسته و سواس به اثبات عدم عقب‌افتادگی ایران با رجوع به گذشته‌ای شکوهمند و به عبارت‌دیگر همبسته نوستالژی‌ای آرکانیستی و باستان‌گرا بوده است.

استراتژی دیگر برای اثبات اینکه ایرانیان مردمی فرومایه‌تر نبوده‌اند و نیستند به تقلید [xii] سطحی و مصنوعی از سبک‌های زیستی اروپایی مربوط می‌شود.

یک گواه تاریخی برای این از جاکندگی در طبقه روشنفکر پهلوی اول، تغییر نام بین‌المللی کشور (پرشیا انگلیسی، پرس فرانسوی) به «ایران» در مجامع بین‌المللی از اول فروردین ۱۳۱۴ (۲۲ مارس ۱۹۳۵) بود. شکی نیست که نام «ایران» نام موجهی با توجه به پیشینه تاریخی این جغرافیاست، اما دفاعیه دولت پهلوی از این دگرذیسی ناگهانی کاملاً متضمن نوعی منطق از جا کندگی است. در بخشنامه تغییر نام کشور چنین آمده است:

«از نقطه نظر نژادی نیز چون مولد و منشاء نژاد آریین در ایران بوده طبیعی است که ما نباید از این اسم بی‌بهره بمانیم خاصه که امروز در پاره‌ای از ممالک معظم دنیا سر و صداهائی در اطراف نژاد آریین بلند شده که حاکی از عظمت نژاد و تمدن قدیم ایران است و پاره‌ای ملل فخر می‌کنند که از نژاد آریایی هستند.» [xiii]

نباید این گونه بینداریم که استراتژی از جاکندگی نژادپرستانه به دوران پهلوی محدود و ختم می‌شود. ذهن ایرانیان تا همین امروز توسط تصور خود-غربی‌پنداری به‌گروگان گرفته است. این ذهنیت از سویی به مرزهای معاصر ایران به مثابه سرحدات حقیقی تمدن ایرانی قائل نیست و از سوی دیگر، اقوام پیرامون مرزهای رسمی ایران در خاورمیانه را فاقد اعتبار تاریخی و تمدنی می‌پندارد.

این نوع ناسیونالیسم حماسی، رومانیتیک و خاستگاه‌اندیش در سایه استبداد میلیتاریستی/نظامی و در رویای همگامی تمدنی با بت ستودنی و هراس‌آور خویش یعنی تمدن غرب تا همین امروز به حیات خود ادامه داده است و حتی سیمای قهرمانان (اهرمینان) ملی-اسطوره‌ای خویش را از میان فیگورهای نظامی — رضاشاه و سردار سلیمانی — می‌تراشد. بگذارید خلاصه کنم: عامل تداوم بقای این ناسیونالیسم عرب ستیز نژادپرستانه در ذهنیت ایرانی عدم توسعه‌یافتگی سیاسی و مدنی جامعه معاصر ایران است.

منابع:

Anidjar, Gil. *The Jew, the Arab: a history of the enemy*. Stanford University Press, 2003.

Zia-Ebrahimi, Reza. *The emergence of Iranian nationalism: Race and the politics of dislocation*. Columbia University Press, 2016.

[i] Aryanism

[ii] حسن تقی‌زاده، خطابه سید حسن تقی‌زاده در موضوع اخذ تمدن خارجی و آزادی، وطن، ملت، تساهل (تهران، چاپ‌خانه مهرگان، ۱۳۳۹)، ۳۶. نقل‌قول با همان رسم‌الخطی درج شده که تقی‌زاده بنابه آن نوشته است.

[iii] In Keyhan International, 19 September 1973, quoted in Mangol Bayat-Philipp, "A Phoenix Too Frequent: Historical Continuity in Modern Iranian Thought," Asian and African Studies, 12 (1978): 211

[iv] Self-Orientalization

[v] philology

[vi] Rudyard Kipling (1865 _ 1936)

داستان‌نویس، شاعر و روزنامه‌نگار انگلیسی بود که در سال ۱۹۰۷ جایزه نوبل ادبی به او اهدا شد. او در هندوستان متولد شده بود و بیشتر کارهای او ملهم از زندگی او در هندوستان بودند.

[vii] Sir William Jones

[viii] Abraham-Hyacinth Anquetil-Duperron

[ix] miscegenation

[x] René Verneau and Emile Burnouf, cited in Poliakov, Mythe Aryen, 311 and 308.

[xi] سه مکتوب، ۲۶۳-۲۶۴

[xii] Mimicry

[xiii] سواد متحد المال وزارت جلیله امور خارجه، مورخه ۳/۱۰/۱۳۱۳ (۲۴ دسامبر ۱۹۴۳). سازمان اسناد ملی ایران، اسناد نخست وزیری، وزارت امور خارجه، کارتن ۱۰۲۰۱۲، پوشه ۳۲۰۱